

بسم الله النور كل فوق النور

داستانهای ۵۰۴

نمیدانم چرا ولی آن شب آسمان عجیب میبارید شاید با باریدن میخواست کمی از(resent)خود را جبران کند چیزی نمانده بود تا در تمام خیابان های شهر(torrent)راه بیفتد باریدن باران در آن شب، اتفاقی(unforeseen)بود ولی بالاخره با هر(toil)که بود مادرم را به بیمارستان رساندند دقیقا با به دنیا آمدن من موشکی در خیابان های اطراف به زمین خورد همه(uneasy) (مادر بودند آخه اتفاق خیلی (mortal)ی افتاده بود اتفاقی که خانواده های زیادی را(mourn)کرد نمیدانم شاید دست سرنوشت چنین رقم زده بود که(juvenile)های زیادی در آن اتفاق(horrid)جان خود را از دست بدهند در مقابل تقدیر خود(resign)شوند در آن روزها اوضاع اصلا خوب نبود کشور در وضعیت (awfully) به سر میبرد مردم زیادی شهر خود را(abandon)کرده بودند و به اصفهان آمده بودند مردم آبادان(keen)زیادی به شهر های (nearby) اصفهان داشتند مادرم همیشه میگوید مردم اصفهان در آن شرایط اصلا(jealous)نبودند و با روی باز از مردم شهرهای مرزی پذیرایی میکردند این(tact)مردمان آن روزگار بود ، مردمانی که برای هم احترام زیادی قائل بودند انها (atho)یاد کرده بودند که تا پای جان از میهن خود دفاع کنند در آن روزها اصلا به فکر(vacant)کردن جیب یکدیگر نبودند و همبستگی عجیبی بین مردم بود برآستی که مردم(hardship)زیادی را تحمل میکردند همیشه دلم میخواست(biography)محمدرضا را از زبان خودش میشنیدم پسری که(itedesp)مشکلات زیاد بطور (gallant)ی از میهن خود دفاع کرد و ما در حال حاضر(data)ی کمی از او داریم. واقعا جای (ponder)دارد که چرا؟ در روزگار ما خط و مشی (myth)هایی چون محمدرضا (unaccustomed)شده جوانی هایی که به راستی(partiotic)بودند محمد رضا هنوز(bachelor)بود که تصمیم گرفت به جبهه برود او از تصمیمی که گرفته بود (complacent)بود برای همین نزدیکی های غروب یکی از روزها به مسجد محل خود رفت و (volunteer)رفتن به خط مقدم شد او با شنیدن (lecture)(clergy)مسجد مدتی (mute)ماند و بعد حاضر شد شهر و دوستان خود را (depart)کند همه ی اطرافیان میگفتند که محمد (hasty)تصمیم گرفته و نمیتواند (endure)کند و سر یک ماه نشده از جبهه (fugitive)میشود نمیدانم چرا ولی همه محمدرضا را برای رفتن به جبهه(awkward)میدانستند محمد (venture)زیادی کرده بود او بر سر جان خود (wager)کرده بود با این حال تعداد کمی با او (sympathetic)بودند او در مقابل رفتار همه هیچ (respond)ی نداد و به جای اینکه منتظر (advent)دوستانش بماند (prompt)خود را به خانه رساند چهره اش رازی بزرگ را (betray)میکرد مادرش کنار حوض نشسته بود و برگ های خشک شده ی شمعدانی ها را میکند. کنار مادر (neelk)زد مادرش در حالیکه (dejected) بود تمام سعی خود را میکرد که (jolly)باشد ولی وقتی در چهره ی غم گرفته ی مادر نگاه کرد فهمید که با(witty)نمیتواند موضوع را به مادر بگوید.محمد میدانست که اگر مادر از

رفتن او (hinder) کند هرگز راضی به شکستن دل مادر نخواهد بود بعد از مرگ پدر زندگی خود را با (pension) طی می‌کرد با اینکه به کسی (debtor) نبودند ولی زندگی خود را به سختی می‌گذراندند محمد به خاطر تک فرزند بودن از رفتن به سربازی (exempt) شده بود و حالا می‌خواست از موقعیت به دست آمده کمال (abuse) را بکند از هر دری با مادر سخن گفت از در و دیوار و اتفاقات مسخره نمیتوانست سر موضوع اصلی برود کمی (mumble) کرد حرف هایی که می‌خواست به مادر بزند تا او را راضی کند یکی یکی در مغزش (review) کرد آرام یکی یکی (calamity) رخ داده را (relate) اوضاع و شرایط (untidy) را برای مادر توضیح داد کمی سکوت کرد و برگ های کنار باغچه را (wad) کرد همیشه از این کار لذت میبرد ولی نمیدانم چرا این بار صدای له شدن برگها برایش (interesting) نبود حرفهایش را دوباره (resume) کرد. : میدانی مادر، دشمن در شهر های مرزی (tempest) کرده تمام خانه ها و خیابان ها (collapse) شده مادر واقعا تحت تاثیر حرف های او قرار گرفته بود و (distress) از چهره اش پیدا بود برای همین محمد (courage) زیادی پیدا کرده بود و یک مرتبه (utter) کرد که مادر میشود تا دوشنبه (baggage) مرا آماده کنی مادر برای لحظه ای (stationary) شد نزدیکی های پاییز بود و هوا کم کم رو به سردی میرفت نسیم (temperate) در حال وزیدن بود مادر برای مدتی چهره اش گرفته شد و (scowl) شد آرام از کنار حوض بلند شد محمد را (embrace) کرد و گفت یعنی باور کنم که پسرم اینقدر (valiant) شده. محمد که خیال میکرد زمان زیادی باید صرف (pacify) کردن مادر کند و خود را برای (ilwa) مادر آماده کرده بود و نقشه های زیادی برای (sooth) نمودن مادر کشیده بود رفتار مادر برایش (vague) بود در چشمان مادر برقی از شادی موج میزد برقی که تا چند دقیقه (prior) در چهره ی مادر نبود ابتدا فکر کرد که مادر او را مورد (sneer) قرار داده ولی وقتی (encourage) مادر را دید مطمئن شد این همه (precaution) بی دلیل بود و در راه چقدر خود را (torment) کرده بود با (disclose) شدن آن موضوع برای مادر بار سنگینی را از شانه هایش برداشته بود راضی بودن مادر یعنی راضی بودن یک (multitude). دیگر حاضر نبود ثانیه ای (squander) کند. کارهای زیادی برای انجام دادن داشت باید وسایل مورد نیاز مادر را (provide) میکرد اینقدر خوشحال و سرمست بود و (rapid) راه می رفت گام هایش (vain) بود احساس میکرد (monarch) شده است در چشم به هم زدنی به محل کارش رسید به روی دیوار (placard legible) را دید توجهش را جلب کرد بچه های محل کارش (charity) برای کمک به بچه های بی سرپرست راه انداخته بودند (swarm) زیادی آدم صف بسته تا کمک های خود را به بچه ها و-تقدیم کنند آنها اینقدر در این کار (insist) داشتند که واقعا قابل تقدیر بودند کمک های اینها این (potential) را به آن بچه ها میداد که بتوانند راحتتر زندگی کنند آنها (spontaneous) به یاری ان (juvenile) شتافته بودند کمک های آنها اصلا (cease) نبود این کار جزایی از (morality) آنها بود آنها حاضر بودند به خاطر رساندن کمک های خود به بچه ها حتی جان خود را (jeopardize) کنند آنها کمک های خود را به بچه ها (free) میدادند ولی آنچه ارزشمند بود و آنها را بر رساندن آن کمک ها به بچه ها مصمم میکرد این بود که بچه ها کاری برای آرامششان انجام میشود را (comprehend) میکردند. بسیاری از آن بچه ها بسیار (pauper) و برای گذران زندگی (compel) بودند کارهای

سختی را انجام دهند آنها در (quarter) بدی زندگی میکردند با کمکهایی که به آنها میرسید خیلی از بچه ها توانستند به (site) بهتری نقل مکان کنند و (occupant) محله های (novel) شوند نقل مکان کردن آن بچه ها از محله های بد به محله های بهتر باعث شد (prejudice) بین آنها و بقیه بچه ها کمتر شود و آنها از بسیاری از خطر ها (vaccinate) شوند محمد اینقدر غرق دیدن کمک همکارانش شده بود که کاملا (daze) شده بود که برای چه آمده کمی (concern) بود نگرانش کمی (subside) شده بود آمده بود تا (final) کارش را در شرکت اعلام کند میدانست که نبود آن در محل کار شاید شرکت را (maim) کند حوصله شنیدن حرفهای (repetition) را نداشت بالاخره دلش را به دریا زد بعد از مادر راضی کردن رئیس شرکت کار سختی بود حرفهایش را با یک (verse) از قرآن شروع کرد وبعد حدیثی از رسول اکرم (ص) (quote) کرد محمد هم حدیث وهم آیه را به خوبی (depict) کرده بود حرفهایش نظر رئیس را (attract) کرده بود بالاخره حرفهایش را (exhaust) کرد او تمام آنچه را میخواست به رئیس بگوید را گفت بدون یک کلمه (censor) او گفت که به گروه شهدای کربلا (unify) شده ومی خواهد مدتی برای رفع این (disaster) به طرف مرزها برود محمد به رئیس اش گفت که مادرش خیلی (feeble) شده مدتی است (undernourished) شده است محمد کاملا به رئیس اش توضیح داد که اصلا قصد (defraud) مادر را ندارد محمد با اینکه (excessive) به مادرش وابسته بود ولی برای رئیس اش کاملا (illustrate) کرد که هدفش از گرفتن این (verdict) چیست او گفت که هر چه باشد خون پدرش در (vein) او در جریان است گفت که شاید به نظر خیلی ها کار او (lunatic) باشد خیلی از دوستانش او را (jest) کرده اند محمد رضا گفت که به نظر دوستانش جنگ مال آدمهای (idle) است و برای او که کار دارد و (colleague) سر کار به کمک او نیاز دارند و مادر پیری دارد که خیلی خیلی (vulnerable) است شاید جنگ ماندن در شهر خود باشد رئیس اش وقتی خوب حرفهای او را گوش داد به او پیشنهاد کرد که او را به بخش بهتری (refer) خواهد کرد تا کارش کمی (diminish) شود حتی آن رئیس (miserly) به او پیشنهاد کرد که حقوقش را (promote) میکند رئیس حتی کمی با (severity) با او حرف زد او ساعتها با محمد (dispute) کرد اما محمد به تصمیم خود (loyalty) بود او گفت که (maximum) زمانی که در شهر خواهد بود چند روز است به همین خاطر سریع برگه هایی که رئیس با ناراحتی جلو او گذاشته بود را (skim) و (sign) کرد امضا کردن آن برگهها به معنای (cancel) شدن حکم کار او بود محمد یکی یکی با همکارانش به روش (customary) خداحافظی کرد وقتی از اداره بیرون می آمد حال پرنده ای را داشت که مدتی در قفس (confine) بود و حالا با هزار زحمت (flee) شده باشد دیگر کار کردن در آن اداره برایش (uneventful) شده بود کمی در خیابان ها (roam) کرد هوس (cinema) کرده بود ولی کارهای واجبتری داشت برای همین از رفتن به سینما (refrain) کرد باید به خانه بر می گشت خیلی از وسایلیش را باید (discard) میکرد (harmony) زیادی را باید انجام میداد باید برای مادرش (finance) میکرد دلش نمی خواست در نبود او مادرش کوچکترین (preoccupied) داشته باشد به جلوی مغازه ای رسید (upholstery) رنگارنگی در آن به چشم میخورد. یادش افتاد که مادرش (rarely) طلب چیزی میکرد

ولی مدتی بود دلش میخواست روکش مبلمان را عوض کند برای همین مدتی جلو مغازه (consider) کرد ولی بعد وارد مغازه شد و رومبلی شبیه خانه های (wasp) انتخاب کرد و (indifference) به قیمتش آن را خرید محمد حاضر بود برای (obtain) کردن رضایت مادر هر کاری را انجام دهد روکش های مبلمان را خرید و (architect) مغازه مدلی جذاب به محمد پیشنهاد کرد و محمد را به خوبی (guide) کرد به نظر خودش انتخابی که کرده بود خانه را بسیار (majestic) و (awesome) میکرد یاد حرف مادر بزرگش افتاد که همیشه میگفت محمد (heir) خوش سلیقه ای است رفتن محمد (tumult) زیادی برپا کرد بسیاری از پسرهای محله به شجاعت محمد (envy) میکردند ولی رفتار همه چه خوب و چه بد حتی (snub) آنها محمد را به (maintain) تصمیمش مصمم تر میکرد او تمام جوانب کار را (deliberate) کرده بود و حاضر بود تمام خطرات احتمالی را (abide) کند رضایت دادن مادرش به رفتن او محمد را به (summit) خوشبختی رسانده بود محمد (parole) داده بود که تا پای جان از میهن اش دفاع کند و زمانی به شهر خودش برگردد که دشمن را به سرزمین خود (rehabilitate) و دست آن (tyrant) را از کشورش کوتاه کرده باشد و دشمن را (recede) کرده باشد محمد تا جایی که برایش (possible) بود تلاش خود را میکرد او تمام تلاش خود را میکرد تا آتش به پا شده را (quench) کند آنچه که کاملاً (transparent) و باید به آن (heed) کرد این است که همبستگی نیروهای ما با هم توانست قدرت نیروهای ما را به (exhibit) گذارد این همبستگی جوانان ما با هم بود که (authority) (symbol) نیروهای ما بود و میتوانست (detest) و (neutral) بودن ایران را نشان دهد در هنگام جنگ مصرف هر نوع (illegal) (narcotic) بود و توسط فرماندهان (forbid) شده بود که البته تصمیمی کاملاً (logical) بود چون برای (proceed) در خاک دشمن و (redeem) کردن زمینهای که دشمن از خاک ایران تصاحب کرده وهم چون (fierce) (reptile) در خاک ایران نفوذ کرده بود تصمیمی کاملاً درست بود در جنگ (quality) کاری که انجام میشد بسیار اهمیت داشت فقط روز به رفتن محمد باقی مانده بود که یکی از فرماندهان بزرگ جنگ برای انجام ماموریتی (epidemic) به شهر آنها آمده بود محمد مدتی با آن فرمانده صحبت کرد فرمانده برای محمد شرح داد که (corpse) بچه ها را می آورند چه لحظات درد آوری است او گفت که اکثر شهیدها بدون پلاک هستند و پلاکهای آنه در کشور عراق (conceal) شده است فرمانده کاملاً برای محمد شرح داد که جنگیدن در شبهای (dismal) با (peril) دست و پنجه نرم کردن گاهی از شدت ترس رنگ خود را باختن و (shriek) نکردن کار هر کسی نیست فرمانده گفت که به راستی بچه ها (inhabit) این دنیا نبودند و روح آنها اصلاً (sinister) نیست انگار در قلب های آنها جایی برای (tempt) کردن شیطان نیست پسر بچه هایی با قیافه هایی بسیار (typical) که واقعا در این روزگار (scarce) هستند بیچاره مادرانشان بچه ها هر چقدر که بزرگ شوند برای مادرانشان (minimum) میمانند و چقدر سخت بود که برای حفظ (security) مردم کشور آنها بچه های خود را (annual) نمیدیدند ولی چه زیبا بود وقتی که میدیدند که کار وسختی که تحمل کرده اند (conclude) شده تعدادی از آن بچه ها شبیه محمد برای اینکه بتوانند به جنگ بروند زحمت زیادی کشیده بودند تا بتوانند پدر و مادر خود را (persuade) کنند ولی آنها پدر و مادر بودند و در هر صورت

(wary) بچه های خود یادش به خیر روزی که محمد راهی جبهه میشد چقدر مادرش بی تابی میکرد آخر او (unique) مادر بود مادر با دقت تمام وسایل (essential) محمد را جمع و جور میکرد مقداری پسته و بادام رابا هم (blend) کرد و در ظرفی ریخت در آن روزهای سخت خرما بسیار (expensive) بود فقط (wholesale) داشتند و برای آنها که (budget) کمی برای گذران زندگی داشتند خرید آن بسیار سخت بود قرآن و کتاب حافظ را جای (visible) قرار داد آخر محمد علاقه زیادی به (debate) کردن داشت او (talent) زیادی هم در شعر گفتن داشت و گاه گاهی شعرهایی از خود (devise) میکرد بیچاره مادرش نمیدانست در آنجا اینقدر همه چیز (dense) است که دیگر وقتی برای (circulate) و کارهای متفرقه نمی ماند در آنجا همه ی کارها (predict) شده بود و نقشه ها و (theory) نوشته شده بود وقتی موشکی به زمین میخورد و به محض پایین آمدن (vanish) میشدند در آن روزها مردم از همه جایی کشور به سمت مرزها میشتافتند و بدون (exaggerate) میتوان گفت که در آن شرایط دیگر (rural) یا (urban) بودن اهمیت نداشت (population) زیادی در مرزها حاضر میشدند آنها /زیدی نسبت به دشمن داشتند انسان هایی که جان خود را در کف دست گرفته بودند و (dread) را فراموش کرده بودند این جوانان را اصلا نمیشد (underestimate) گرفت بچه هایی که شاید قیافه های خیلی (masculine) نداشتند ولی هر کدام (fiction) قابل (audible) داشتند که برای آشکار کردن (reveal) نهفته در آن سالها و سالها وقت لازم است شب یکی از عملیات های بزرگ بود (majority) بچه ها راهها ی حمله را (explore) کرده بودند (topic) آنها همه راهها ی (probe) کرده بودند او به خوبی به (approach) جنگیدن آگاه بود و اسلحه های بچه ها را یکی یکی به آنها تحویل میداد و کمکشان میکرد که (assemble) کنند هیچ کدام از بچه ها در آن شب از کارهای محول شده به آنها (evade) نمیکردند آنها هیچ چیز را (neglect) نمیکردند همه (undoubtedly) تمام کارها به خوبی انجام داده بودند تعدادی مامور رسیدگی به (defect) شده بودند عده ای مامور (deceive) کردن دشمن چند نفر در میان بچه ها (detect) بودند تعداد اندکی از (through) سنگرها دیده بانی میکردند این بچه ها (client) خود را به خوبی میشناختند آنها (comprehensive) که با یک اشتباه کوچک دشمن میتواند موفق شود آنها باید سر دشمن (defraud) کنند برای همین اصلا به (burden) داده شده بی توجهی نمیکردند و کارهای خود را (postpone) نمیکردند آنها با هم (consent) کرده بودند که چه کسی اول حمله کند (capsule) کوچکی در دست داشتند که با اشاره انگشت می توانست (massive) زیادی از دشمن را به درک واصل کند آنها حتی برنامه ریزی هایی برای کارهای (unforeseen) کرده بودند فرماندهان آن روزهای جنگ اصلا (amateur) نبودند و (tendency) زیادی برای جنگیدن داشتند آنها فرماندهانی (flexible) (prominent) (valid) بودند شب قبل از عملیات همه نسبت به غذا (reluctant) بودند کاملا (obvious) بود که تمام حواسشان به عملیات آن شب هست بعضی بچه ها کارهای (prominent) میکردند با اینکه مرگ جان آنها را (menace) میکرد و آنها به (victorious) خود امیدوار بودند شاید حالا بعد از گذشت یک (decade) از آن روزها با اینکه ما (evidence) آن روزها نبودیم ولی با (visions) میتوان درک کرد که آنها چه کار بزرگی انجام داده

اند کاری که آنها انجام دادند (adequate) بود برای تمام عمر ما آنها کشور را از (pollute) دشمن پاک کردند آنها به راستی مردمان (frank) بودند هر چه به ساعت (ignite) حمله نزدیکتر میشد بچه ها هیجان بیشتری پیدا میکردند. و خود را برای (compete) آماده میکردند تعدادی از بچه ها در نزدیکی سنگرها / تهیه کرده بودند که بچه های آسیب دیده را سریع به آن منتقل کنند و تمام تلاششان را برای (urgent) کردن بچه های مجروح انجام دهند آنها بر بی انجام دادن کارها از هم دیگر (surpass) میکردند در میان بچه های که برای حمله آماده میشدند چند (journalist) به چشم میخوردند که بر آن مناطق (migrate) کرده بودند آنها بچه های (observant) بودند با اینکه تازه کار خود را (commence) کرده بودند ولی به خوبی آنچه را میدیدند را (editor) میکردند و اطلاعات و دیده های خود را خیلی (accurate) (duplicate) میکردند (journalist) خیلی (cautious) بودند هر چند به کاری که انجام میدادند (confident) بودند ولی به هر حال برای (doubt) در کاری که انجام میدادند نمیگذاشتند گاهی که اتفاق (vicious) می افتاد و یا (misfortune) می آورد برای اینکه اطلاعات بدست دشمن نیفتد بدون لحظه ای (linger) کردن اطلاعات را (devour) میکردند چون میدانستند که اگر (captive) شوند سروکارشان با انسانهای (brutal) و (violent) خواهد بود آنها به هم (pledge) کرده بودند که اگر (revise) شده اند و توانستند به عقب و به مرزهای خود برگردند نیروهایی که در دره ها (jagged) و (ambush) کرده بودند را (alter) خود کنند و بدین ترتیب کار خود را (expand) کنند آنها تا آخرین دقیقه از عمر رابر سر هدف خود (persist) میکردند لحظه هایی که کسی از بین آنها شهید میشد اشک در چشمان همگی (gleam) میکرد شدت گرما و گرسنگی به حدی زیاد بود که همه ی آنها (slender) شده بودند و (famine) نزدیک بود وقتی که دشمن (crafty) با (glance) کردن به سرزمین (vast) که نیروهای ما در آن مستقر بودند می انداخت و (innovative) تمام برای (wretched) کردن مردم ما تلاش می کردند و تمام سعی خود را برای (panic) کردن بچه های ما میکردند آنها تلاش زیادی (reckless) کردن بچه ها تمام تجهیزات خود را هر روز (lubricate) میکردند آنها با (calculate) دقیق و (estimate) کردن بچه ها تمام سعی خود را برای غافلگیر کردن دشمن میکردند هر چه فکر میکنم بیشتر میفهمم که چه روزهای (horrid) بود ولی بچه ها تمام تلاش خود را (manipulate) میکردند برای دشمن ما مرتب بسته های (abundant) از مواد جنگی میرسند و این کار نیروهای ما را (uneasy) میکرد چون به این ترتیب نیروهای ما باز هم (vigor) دشمن هر روز قوی تر میشد ولی لطف خداوند بود که با تمام این ها نیروهای ما باز هم (pioneer) بودند و این به دلیل (unanimous) بودن آنها با هم بود کشور ما (fortune) زیادی داشت که چنین جوانان هایی در آن بودند در زمان جنگ سیگار کشیدن (ban) بود آن مناطق جایی نبود که بچه ها را (aeldict) کند در آن شهرها ی کشور (justice) وجود داشت و (prosper) زیادی داشت با اینکه اصلا اوضاع (economical) کشور خوب نبود ولی با وجود بچه های (nimble) که وجود داشتند توانستند پیروزی را سهم خود کنند آنها هیچ وقت بر سر (dilemma) قرار نگرفتند و هرگز (detour) نرفتند آنها جوانانی بودند که هرگز (weary) نشدند شبهای که باید تا صبح (warden) میکردند تا امروز ما

بتوانیم (beneficiary) سرزمین خود باشیم تنها خواندن قرآن بود که (relieve) خوبی برای آنها بود بچه ها که خود را از لذتهای زیادی (deprive) میکردند تا پای هیچ (delinquent) به سرزمین ما نرسد این (merit) جوانان آن زمان بود جوانانی که با وجود (vocation) شخصی که هر کدام داشتند بعضی (spouse) بعضی با داشتن پدر و مادر های پیری که داشتند ولی راه خود را انتخاب کرده بودند و پدر و مادر هم اقدام آنها را (confirm) کرده بودند پدر و مادرهایی که بارزندگی را به تنهایی (transmit) میکردند و خواسته های بچه های خود را (reject) نمی کردند آنها با این کار خود اصلا بچه های خود را (baffle) نمیکردند در همین عملیات بود که محمد رضا جان خود را در راه میهن خود از دست داد و به آرزویش که شهادت بود رسید یادش زنده و گرامی باد.

با تشکر فراوان از دانشجوی ساعی و هنرمندم سرکار خانم :

(مهناز پسران رزاق)

از اصفهان